مباهله

مدینه اولین باری است که میهمانانی چنین غریبه را به خود می بیند. کاروانی متشکل از شصت میهمان ناآشنا که لباس های بلند مشکی پوشیده اند، به گردنشان صلیب آویخته اند، کلاه های جواهرنشان برسر گذاشته اند، زنجیرهای طلا به کمر بسته اند و انواع و اقسام طلا و جواهرات را بر لباس های خود نصب کرده اند.
وقتی این شصت نفر برای دیدار با پیامبر، وارد مسجد می شوند، همه با حیرت و تعجب به آنها نگاه می کنند. اما پیامبر بی اعتنا از کنار آنان می گذرد و از مسجد بیرون هم هیات میهمان و هم مسلمانان، از این رفتار پیامبر، غرق در تعجب و شگفتی می شوند. مسلمانان تاکنون ندیده اند که پیامبر مهربانشان به میهمانان بی توجهی کند.
به همین دلیل، وقتی سرپرست هیات مسیحی، علت بی اعتنایی پیامبر را سؤال می کند، هیچ کدام از مسلمانان پاسخی برای گفتن پیدا نمی کنند.
تنها راهی که به نظر همه می رسد، این است که علت این رفتار پیامبر را از حضرت علی بپرسند، چرا که او نزدیک ترین فرد به پیامبر و آگاه ترین، نسبت به دین و سیره و سنت اوست. مشکل، مثل همیشه به دست علی حل می شود. پاسخ او این است که:
«پیامبر با تجملات و تشریفات، میانه ای ندارند؛ اگر می خواهید موردتوجه و استقبال پیامبر قرار بگیرید، باید این طلاجات و جواهرات و تجملات را فروبگذارید و با هیاتی ساده، به حضور ایشان برسید.»
این رفتار پیامبر، هیات میهمان را به یاد پیامبرشان، حضرت مسیح می اندازد که خود با نهایت سادگی می زیست و پیروانش را نیز به رعایت سادگی سفارش می کرد.
آنان از این که می بینند، در رفتار و کردار، این همه از پیامبرشان فاصله گرفته اند، احساس شرمساری می کنند.
میهمانان مسیحی وقتی جواهرات و تجملات خود را کنار می گذارند و با هیاتی ساده وارد مسجد می شوند، پیامبر از جای برمی خیزد و بگرمی از آنان استقبال می کند.
شصت دانشمند مسیحی، دورتادور پیامبر می نشینند و پیامبر به یکایک آنها خوشامد می گوید. در میان این شصت نفر، که همه از پیران و بزرگان مسیحی نجران هستند، «ابوحارثه » اسقف بزرگ نجران و «شرحبیل » نیز به چشم می خورند. پیداست که سرپرستی هیات را ابوحارثه اسقف بزرگ نجران، برعهده دارد. او نگاهی به شرحبیل و دیگر همراهان خود می اندازد و با پیامبر شروع به سخن گفتن می کند: «چندی پیش نامه ای از شما به دست ما رسید، آمدیم تا از نزدیک، حرف های شما را بشنویم ».
پیامبر می فرماید:
«آنچه من از شما خواسته ام، پذیرش اسلام و پرستش خدای یگانه است».
و برای معرفی اسلام، آیاتی از قرآن را برایشان می خواند.
اسقف اعظم پاسخ می دهد: «اگر منظور از پذیرش اسلام، ایمان به خداست، ما قبلا به خدا ایمان آورده ایم و به احکام او عمل می کنیم.»

پیامبر می فرماید:
«پذیرش اسلام، آثار و علایمی دارد که با آنچه شما معتقدید و انجام می دهید، سازگاری ندارد. شما برای خدا فرزند قائلید و مسیح را خدا می دانید، درحالی که این اعتقاد، با پرستش خدای یگانه متفاوت است.»
اسقف برای لحظاتی سکوت می کند و در ذهن دنبال پاسخی مناسب می گردد. یکی دیگر از بزرگان مسیحی که اسقف را درمانده در جواب می بیند، به یاری اش می آید و پاسخ می دهد:
«مسیح به این دلیل فرزند خداست که مادر او مریم، بدون این که با کسی ازدواج کند، او را به دنیا آورد. این نشان می دهد که او باید خدای جهان باشد.»
پیامبر لحظه ای سکوت می کند.
ناگهان فرشته وحی نازل می شود و پاسخ این کلام را از جانب خداوند برای پیامبر می آورد. پیامبر بلافاصله پیام خداوند را برای آنان بازگو می کند: «وضع حضرت عیسی در پیشگاه خداوند، همانند حضرت آدم است که او را به قدرت خود از خاک آفرید...» (1)
و توضیح می دهد که «اگر نداشتن پدر دلالت بر خدایی کند، حضرت آدم که نه پدر داشت و نه مادر، بیشتر شایسته مقام خدایی است. درحالی که چنین نیست و هر دو بنده و مخلوق خداوند هستند.»
لحظات بکندی می گذرد، همه سرها را به زیر می اندازند و به فکر فرو می روند. هیچ یک از شصت دانشمند مسیحی، پاسخی برای این کلام پیدا نمی کنند. لحظات به کندی می گذرد؛ دانشمندان یکی یکی سرهایشان را بلند می کنند و درانتظار شنیدن پاسخ به یکدیگر نگاه می کنند، به اسقف اعظم، به شرحبیل؛ اما.. سکوت محض.
عاقبت اسقف اعظم به حرف می آید:
«ما قانع نشدیم. تنها راهی که برای اثبات حقیقت باقی می ماند، این است که با هم مباهله کنیم. یعنی ما و شما دست به دعا برداریم و از خداوند بخواهیم که هرکس خلاف می گوید، به عذاب خداوند گرفتار شود.»
پیامبر لحظه ای می ماند. تعجب می کند از اینکه اینان این استدلال روشن را نمی پذیرند و مقاومت می کنند. مسیحیان چشم به دهان پیامبر می دوزند تا پاسخ او را بشنوند.
در این حال، باز فرشته وحی فرود می آید و پیام خداوند را به پیامبر می رساند. پیام این است:
«هرکس پس از روشن شدن حقیقت، با تو به انکار و مجادله برخیزد، [به مباهله دعوتش کن] بگو بیایید، شما فرزندانتان را بیاورید و ما هم فرزندانمان، شما زنانتان را بیاورید و ما هم زنانمان. شما جان هایتان را بیاورید و ما هم جان هایمان، سپس با تضرع به درگاه خدا رویم و لعنت او را بر دروغگویان طلب کنیم.» (2)
پیامبر پس از انتقال پیام خداوند به آنان، اعلام می کند که من برای مباهله آماده ام. دانشمندان مسیحی به هم نگاه می کنند، پیداست که برخی از این پیشنهاد اسقف رضایتمند نیستند، اما انگار چاره ای نیست.
زمان مراسم مباهله، صبح روز بعد و مکان آن صحرای بیرون مدینه تعیین می شود.
دانشمندان مسیحی موقتا با پیامبر خداحافظی می کنند و به اقامتگاه خود باز می گردند تا برای مراسم مباهله آماده شوند.
صبح است، شصت دانشمند مسیحی در بیرون مدینه ایستاده اند و چشم به دروازه مدینه دوخته اند تا محمد با لشکری از یاران خود، از شهر خارج شود و در مراسم مباهله حضور پیدا کند.
تعداد زیادی از مسلمانان نیز در کنار دروازه شهر و در اطراف مسیحیان و در طول مسیر صف کشیده اند تا بیننده این مراسم بی نظیر و بی سابقه باشند.

نفس ها در سینه حبس شده و همه چشم ها به دروازه مدینه خیره شده است.
لحظات انتظار سپری می شود و پیامبر درحالی که حسین را در آغوش دارد و دست حسن را در دست، از دروازه مدینه خارج می شود. پشت سر او تنها یک مرد و زن دیده می شوند. این مرد علی است و این زن فاطمه.
تعجب و حیرت، همراه با نگرانی و وحشت بر دل مسیحیان سایه می افکند.
شرحبیل به اسقف می گوید: نگاه کن. او فقط دختر، داماد و دو نوه خود را به همراه آورده است.
اسقف که صدایش از التهاب می لرزد، می گوید:
«همین نشان حقانیت است. به جای این که لشکری را برای مباهله بیاورد، فقط عزیزان و نزدیکان خود را آورده است، پیداست به حقانیت دعوت خود مطمئن است که عزیزترین کسانش را سپر بلا ساخته است.»
شر حبیل می گوید: «دیروز محمد گفت که فرزندانمان و زنانمان و جان هایمان. پیداست که علی را به عنوان جان خود همراه آورده است.»
«آری، علی برای محمد از جان عزیزتر است. در کتاب های قدیمی ما، نام او به عنوان وصی و جانشین او آمده است...»
دراین حال، چندین نفر از مسیحیان خود را به اسقف می رسانند و با نگرانی و اضطراب می گویند:
«ما به این مباهله تن نمی دهیم. چرا که عذاب خدا را برای خود حتمی می شماریم.»
چند نفر دیگر ادامه می دهند: «مباهله مصلحت نیست. چه بسا عذاب، همه مسیحیان را دربر بگیرد.»
کم کم تشویش و ولوله در میان تمام دانشمندان مسیحی می افتد و همه تلاش می کنند که به نحوی اسقف را از انجام این مباهله بازدارند.
اسقف به بالای سنگی می رود، به اشاره دست، همه را آرام می کند و درحالیکه چانه و موهای سپید ریشش از التهاب می لرزد، می گوید:
«من معتقدم که مباهله صلاح نیست. این پنج چهره نورانی که من می بینم، اگر دست به دعا بردارند، کوه ها را از زمین می کنند، درصورت وقوع مباهله، نابودی ما حتمی است و چه بسا عذاب، همه مسیحیان جهان را دربر بگیرد.»
اسقف از سنگ پایین می آید و با دست و پای لرزان و مرتعش، خود را به پیامبر می رساند. بقیه نیز دنبال او روانه می شوند.
اسقف در مقابل پیامبر، با خضوع و تواضع، سرش را به زیر می افکند و می گوید: «ما را از مباهله معاف کنید. هر شرطی که داشته باشید، قبول می کنیم.»
پیامبر با بزرگواری و مهربانی، انصرافشان را از مباهله می پذیرد و می پذیرد که به ازای پرداخت مالیات، از جان و مال آنان و مردم نجران، در مقابل دشمنان، محافظت کند.
خبر این واقعه، بسرعت در میان مسیحیان نجران و دیگر مناطق پخش می شود و مسیحیان حقیقت جو را به مدینه پیامبر سوق می دهد.

پی نوشت ها :

(*) برگرفته از مجله بشارت، شماره 1.

1. «ان مثل عیسی عندالله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون ». آل عمران (3)، آیه 59.

2. «فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم، فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنت الله علی الکاذبین ». آل عمران (3)، آیه 61.